

«بتهای آریایی»

خلاصه نویسی و ترجمه: علیرضا اردبیلی

مقدمه:

۲۰۰ سال از عمر «ابزار»ی بنام «هند و اروپائیسیم» می‌گذرد. اما عمر بی افتخار این «ایسم» در ایران نزدیک به ۸۰ سال است. این «ایسم» وارداتی در عین انطباق آن با موازین اصلی، در ایران از ویژگیهای محلی مهمی برخوردار است. نبود یک فرهنگ سنتی و دینی یهودی - مسیحی، نبود سنتها و انستیتوهای آکادمیک، ساده پسندی روشنفکران و محدود بودن ارتباط با کشورهای تولیدکننده «هند و اروپائیسیم»، برخی از عوامل بوجود آمدن این ویژگیها بوده و هستند. اما مهمترین تفاوت میان «ماه من تا ماه فرنگی»، در این است که در این کشور استعمارگر نبود و ریزش رخ نه به کمک او، بلکه برای مقهور کردن آن به این دیار صادر شده بود. ایران بعد از یک پروسه انتگراسیون در جهان اسلامی و ترکی، هم همسایگان عرب و ترک داشت و هم جمعیت بسیار بزرگ ترک، اشرافیت و طبقه حاکم آن ترک بود و... در نتیجه این «ایسم» اروپایی نمی‌توانست موجب تنش در درون ایران و بین ایران و همسایگانش نشود. لذا ایده برتری نژادی که حاوی بارغلیظی از آنتی ترکیسم و آنتی عربیسم بود، «پدر کشت و تخم کین کاشت». در صورتی که این ایسم، اروپا را متحد می‌کرد، رقابتهای و دشمنیهای بی‌پایان مابین اروپائیان را تخفیف می‌داد و دست آنها را در غارت جهان غیراروپایی باز می‌گذاشت. این ایسم نه در درون کشورهای اروپایی موجب تنش جدی می‌شد و نه مابین کشورهای اروپایی؛ در حالی که در ایران از

هردوی این جهات نقش فاجعه‌باری داشت. یعنی هم در درون جامعه کثیرالملله ایران موجب تفرقه می‌شد و هم بین ایران و اعراب و ترکان همسایه تخم دشمنی می‌کاشت.

آشنایی ما با روند ظهور و افول ستاره اقبال «هند و اروپائیسیم» در موطن اصلی آن یعنی اروپا یک امر ضروری است. روند اروپایی تولید این «ایسم» بنحو افشاگرانه‌ای هم موازی بودن آن با منافع استعمار را نشان می‌دهد و هم بی‌پایه بودن این تئوریهای ضد علمی را.

پرداختن به ایسمی که در موطن خود جز در محافل جوانان معترض افراطی و نژادپرست از حیثیت و اقبال ناچیزی هم برخوردار نیست، شاید زاید به نظر آید، اما باید توجه داشت که تحولات جهان عقب مانده مترجم و مقلد الزاماً مشابه جهان صنعتی مؤلف و مولد نیست. اتفاقاً خرافات در جوامع دچار فقر و فلاکت، دیرپاتر از جوامع پیشرفته است و دلیلی وجود ندارد که حتی اگر سازندگان جهل و خرافات «نژادشناسانه» خود از کاربرد آن منصرف شده باشند، مصرف کنندگان جهان سومی یا در این مورد به اساتید این «علوم» تاسی نجویند یا اساساً از سپری شدن تاریخ مصرف مصالح مورد مصرف خود بی‌خبر بمانند. امروز با توجه به بی‌اعتبار شدن ایده حکومت دینی در ایران و کمتر شدن جذابیت ایدئولوژیهای دنیوی دیگر، ما شاهد نیرو گرفتن نژادپرستی وطنی در میان‌قشری از حکومتگران و روشنفکران ایرانی هستیم...

منبع و متد کار:

کتاب «بت‌های آریایی» Ariska Idoler اثر استفان آرویدسون Stefan Arvidsson از محققین دانشگاه «لوند» در سال ۲۰۰۰ از سوی انتشارات «سیمپوزیون» در استکهلم به زبان سوئدی منتشر شد. ISBN:91-7139-495-8 این کتاب بلافاصله نظر منتقدین سوئدی را بخود جلب کرد و چاپ اول آن در مدت کوتاهی به فروش رفت. کتاب در ۴۲۵ صفحه حاوی بیوگرافی ۲۰۰ ساله «آریائیسیم» و «هند و اروپائیسیم» است. آرزو

داشتم که بتوانم کل کتاب را ترجمه و اختیار علاقه‌مندان قرار دهم. کاری که به دلیل گرفتاری‌هایی روزمره باید مدتها به درازا می‌انجامید. اما راضی هم نشدم که تا روزی این کتاب ارزشمند یا منابعی در این موضوع و در این سطح ترجمه شوند، خوانندگان تریبون را از موضوعات این کتاب بی‌خبر گذاشته باشم. لذا دست به یک خلاصه نویسی زدم که بخش اول آن در اینجا تقدیم خوانندگان می‌شود. این بخش تقریباً یک سوم اول کتاب را در بر می‌گیرد. به غیر از ترجمه‌های عین به عین که بصورت نقل قول در داخل گیومه آمده‌اند در جاهای دیگری نیز شماره صفحات کتاب اصلی یا بخشهای مختلف کتاب، در داخل پرانتز آمده است که صرفاً برای راهنمایی دوستانی است که می‌خواهند موضوع مربوطه را در کتاب اصلی جستجو کنند. متن حاضر موافق متن اصلی است هرچند ترجمه کلمه به کلمه آن نیست با وجود این برای آشنایی دقیق با نظرات نویسنده باید به کتاب اصلی مراجعه شود. در صورتی که کسانی در مغایرت این متن با متن اساسی ادعایی داشته باشند، با مراجعه به متن اصلی و ارائه ترجمه دقیق در موارد مشخص، سعی در روشن شدن موضوع خواهم کرد.

به دلیل دشواری نمایش دادن پاورقی‌ها در نشر اینترنتی، پاورقی‌ها از زیر صفحه به داخل قلاب در متن نوشته منتقل شده است.

کتاب مقدس و تقسیم بندی نسل بشر

تقسیم‌بندی نوع بشر به کاته‌گوریهای مختلف، ریشه‌ای به قدمت خود بشر دارد: زن و مرد، کوچک و بزرگ، خودی و بیگانه، به یقین نخستین نوبی اینگونه طبقه‌بندی‌ها بوده است. تقسیم‌بندی دینی و یا حداقل برجستگی هویت دینی، محصول تاریخی بعد از ظهور ادیان بزرگ است.

روحانیت مسیحی علاوه بر تقسیم ادیان به راستین و کفر، از سیستم دیگری نیز برای طبقه‌بندی نسل بشر استفاده می‌کردند. این شیوه ریشه در کتاب مقدس (کتاب اول

موسی) داشت و در دوران باستان و قرون وسطی تا شروع عصر تجدد، بکار می‌رفت. برابر آنچه در کتاب مقدس آمده است، سه فرزند حضرت نوح بنامها سام، حام و یافت، از کشتی نوح پا به خشکی نهاده و موجب ادامه حیات نوع بشر در اقصی نقاط عالم شدند. توماس تراوتمن Thomas R. Trautmann این تقسیم‌بندی را اتنولوژی موسی‌یی نامیده و سه نوع («نژاد») بشری حاصل از این تقسیم‌بندی در قرون وسطی را طبق جدول زیر ارائه می‌دهد:

فرزندان نوح	قاره	طبقه
سام	آسیا	روحانیون
هام	آفریقا	خدمتکاران
یافت	اروپا	نجبا

موج جدید خردگرایی در قرن شانزدهم و هفدهم ناتوان از رد این تقسیم‌بندی توراتی بود. اولین تلاش مهم برای تغییر در این سیستم، از سوی یاکوب بریانت (Jacob Bryant 1715-1804) در سال ۱۷۷۴ در اثری بنام «یک سیستم جدید یا تجزیه و تحلیل میتولوژی باستان» *A New System or Analysis of Anticent. Mytology, 1774* صورت گرفت. وی در این کتاب، اتنولوژی توراتی را با دو مفهوم متضاد «دین واقعی» و «ارتداد» پیوند داد. دین واقعی تک‌خدایی در نزد قوم عبری و جد آنها یعنی سام پسر ارشد نوح بود. اما مرتدین نسب به که می‌بردند؟ هام یا یافت؟ یاکوب بریانت برادر وسطی یعنی هام را به این مقام (غیرشامخ) برگزید. مسئله دیگر پیدا کردن مردمی بود که متعلق به این سلاله «مرتد» بودند. بریانت این قرعه را هم بنام مصریها، اهالی کنعان، یونانیها، رومیان و هندیان زد. بعداً خواهیم دید که یافتن جواب این دو سؤال چقدر دلبخواهانه در هر دوری از تاریخ ۲۲۷ سالی که از انتشار کتاب «یک سیستم جدید» بریانت تا با امروز گذشته، جواب داده شده است. این سؤال که طی بخشهای مختلف این نوشته و هر بار در رابطه با سیستمهای طبقه‌بندی نوی بشر، تعقیب خواهد شد به شرح زیر است:

سؤال اول: کدام کاتگوری (= «نژاد») برتر و کدام فروتر محسوب می‌شوند؟

سؤال دوم: کدام گروه‌های (واقعی) انسانی به کدامیک از این «نژاد»‌های (ادعایی) بشر تعلق دارند؟

در جدول مقایسه‌ای که در پایان این مقاله آمده است، پاسخ این دو سؤال اساسی در سه ستون داده شده است. پاسخ هر مؤلف تئوریهای نژادشناسانه در یک ردیف، پاسخ سؤال اول در هر ستون در درون پرانتز و پاسخ سؤال دوم در زیر آن (در هر ردیف) نمایش داده خواهد شد.

تاکنون در دو نوع از طبقه‌بندی نژادی دیدیم که در اتنولوژی توراتی «فرزندان یافث بن نوح» برتر بودند و آنها معادل اروپائیان (آنروز) فرض می‌شدند اما طبقه‌بندی التقاطی یاکوب بریانت فرزندان «سام بن نوح» را افضل تر می‌شمرد و آنها را معادل مردم عبری آنروز اعلام می‌کرد. وی همچنین یونانیها و رومیان را که تا آنروز فرزندان یافث بن نوح بحساب می‌آمدند به کاتگوری اعقاب هام بن نوح منتقل کرد. وی بدعت‌های دیگری هم در رابطه با هر دو سؤال اصلی، پدید آورد که در «جدول مقایسه‌ای...» در مقایسه ردیف اول و دوم معلوم می‌شود.

فرق‌های ادعایی فرزندان و نوادگان نوح (در مجموع کل نسل بشر) به مسائل مذهبی محدود نمی‌شد. تفاوت‌های زبانی نیز با توجه به متن تورات به اختلافات «نژادی» ناشی از تعلق به سه شاخه (توراتی) نسل بشر توضیح داده شد. اختلاف زبانهای مختلف به حد اختلاف بین سه خانواده بزرگ زبانی تقلیل یافت. بنظر می‌رسد که اولین بار آگوست لودویک شلوزر در کتاب خود، اصطلاح «زبانهای سامی» را بکار برده است. [August Bataille och Caillois i Hollier 1988:131,137].
[Ludwig von Shlozer (1735-1809)] این اصطلاح تا اواخر قرن بیستم که اصطلاح غیردینی «زبانهای آفروآسیایی» جایگزین آن شد، بکار می‌رفت. شلوزر

موفق به روشن کردن مسئله دو گروه بزرگ دیگرزبانها و ارتباط دادن آنها با دو فرزند دیگر نوح نشد.

تکمیل کار شلوزر از سوی ویلیام جونز [1746- William Jones 1794] انگلیسی صورت گرفت. وی در تاریخ دوم فوریه ۱۷۸۶ در کلکته برای اعضای «انجمن آسیایی بنگال»، خویشاوندی‌زبانهای لاتین، یونانی و سانسکریت را بطرز قانع‌کننده‌ای نشان داد و خانواده‌ای از زبانهای خویشاوند را که تا امروز «هند و اروپایی» نامیده می‌شوند، مشخص کرد. جونز که شیفته تاریخشناسی هموطن خودیاکوب بریانت بود، به دستکاری و تکمیل نظریات وی نیز پرداخت.

ویلیام جونز اعقاب هام را به گروههای بیشتری تبری داد: مصریان و اتیوپیایی‌های آفریقایی، یونانی‌ها، رومی‌ها، هندیها، فارسها، اسکاندیناویها و حتی با کمی تردید چینی‌ها، ژاپنی‌ها و آمریکاییها را نیز وارثان بیولوژیکی و زبانی هام برشمرد. به این ترتیب گروه بزرگ و متنوعی از اهالی کره زمین با انواع رنگ پوست، خطوط چهره و ساختمان بدن، در گروه وارثان حام طبقه‌بندی شدند؛ تکلیف سامی‌ها بلحاظ گروه محدود زبانی از دیرباز روشن بود و مشخص کردن گروه سوم (فرزندان یافت) دشور نبود: تاتارها و گروهها قومی با ریشه در نیمکره شمالی که شامل اقوام اسلاو هم می‌شد. توجه کنید که ویلیام جونز ویاکوب بریانت هر دو تعریف مشابهی از نوادگان هام دادند اما با این فرق مهم که جونز تعریف زبانی راجانشین تعریف دینی (دین و ارتداد) کرد.

نسلهای بعدی از این سلسله «نژاد» شناسان؛ یونانیها و رومیها را از جرگه هامی‌ها به میان یافتی‌ها در کنار دیگر اروپائی‌ها منتقل کردند. خانواده زبانهای اروپایی نیز زبانهای «یافتی» نامیده شد. با سکولاریزه شدن اروپا، اسامی توراتی انواع بشر و خانواده‌های زبانی مربوط به آنها نیز سکولاریزه شدند. توماس یانگ Thomas Young در سال ۱۸۱۳ اصطلاح «هند اروپایی» (فرانسسه: *indo-europenne*) را ضربه زد. انواع رنگارنگ اصطلاحات بعنوان معادل این اصطلاح خلق می‌شد که بسیاری جز در حوزه ابداع خود، مصرف کنندگانی

نیافت. یک آلمانی نیز اصطلاح مشابه «هند وژرمن» را ضرب کرد که کاربرد زیادی در آلمان یافت. اما ضرب اصطلاح «آریایی‌ها» تلاش موفقتری از آب درآمد. این اصطلاح در نوع جدید آن ابتدا در فرانسه و سپس در آلمان (۱۷۷۱) و سپس در بریتانیا (احتمالاً ۱۷۹۴) بکار رفت. کاربرد این اصطلاح در سال ۱۸۱۹ با تلاش فردریش شلگل [Friedrich Shlegel] آلمانی گسترش بیشتری یافت. نکته مهم این است که این اصطلاح همواره معادلی برای «هندو اروپایی» و «هندو اروپائستی» بکار رفته است. علت اقبال بیشتر از لفظ «آریایی» در غرب، ناظر بودن آن بر اقوام بود، در حالی لفظ رقیب (هند و اروپایی) منشأ جغرافیایی داشت. در سراسر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم (تا شکست نازیسم و فاشیسم اروپایی)، «آریایی» به همه زبانهای عمده اروپا اطلاق می‌شد. طبعاً بار یدئولوژیک و سیاسی این اصطلاح در ادوار مختلف و در نزد محافل گوناگون، باهم فرق می‌کرد. بنظر می‌رسد که اولین کاربرد این لفظ به معنی «غیریهودی» در سال ۱۸۸۷ (یعنی در حدود ۱۲۰ سال بعد از رواج اولیه آن) در اطریش اتفاق افتاده باشد. در آن سال باشگاه ژیمناستیک شهر وین اعلام کرد که تنها «آلمانی‌های دارای تبار آریایی» (Deutsche arischer Abkunft) حق عضویت در این مجمع ورزشی را دارند. این کاربرد در حکومت رایش سوم در قانون موسم به «پاراگراف آریایی‌ها» رسمیت یافت و در فاصله ۱۹۴۰-۱۹۴۴ مهمترین فرق در بین اهالی اروپا بین آریایی‌ها و سامی‌ها (یهودی‌ها) بود: اولی‌ها حق حیات داشتند و دومی‌ها محکوم به مرگ بودند. توجه کنید که غیرآریایی معادل یهودی تلقی می‌شود و نه معال غیر متکلمین به زبانهای غیرآریایی (=غیر هند و اروپایی). بعنوان مثال مجارها، فنلاندیها، ترکها، باسکها و دیگر مردمان دارای زبانهای غیر هند و اروپایی شامل این تعریف مرگبار نبودند. آموختنی است که وقتی این تئوری مبتنی بر ادعای برتری نژادی تحقق قطعی در حکومت آریاپرستانه هیتلری یافت، قربانیان اصلی جهنم برپاشده از سوی نازیها، در کنار ملیونها یهودی- همان آریایی زبانها بودند: فرانسویها، لهستانیها، چکها، اسلوواکها، صربها، روسها، اوکرائینی‌ها و بسیاری دیگر از این «آریایی‌ها». می‌بیند که نام فنلاندیها و ترکها و حتی نام اعراب که هم غیرآریایی زبان و هم سامی زبان بودند، در این لیست نیست.

بالاخره با شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، لفظ «آریایی» به نفع معادل خودش یعنی اصطلاح «هند و اروپایی» از میدان به در می‌شود. البته این به دنیای اروپایی مربوط است. و الا کشورهای چون افغانستان، ایران و اخیراً تاجیکستان وضعیت خود را دارند. در ایران و حتی ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی که اسلام و حتی مذهب شیعه در آن رسمی است، «آریا» نام یک روزنامه «اصلاح طلب» می‌شود، نمایندگان مجلس در مکاتبات و بحث‌های علنی از انتساب خود به این «نژاد» سخن‌ها می‌رانند، زندانی سیاسی کمونیست خاطرات زندان خود را با ستایشنامه‌ای خطاب به پدران «آریایی» خود آغاز می‌کند و عوام در کافه‌های ساز و ضربی خارج از کشور به مصرف «هنر»هایی می‌پردازند که «نژاد آریا» را ستایش می‌کند و... وقتی هم یک ایرانی در سوئد آماج گلوله‌های یک آریاپرست سوئدی قرار می‌گیرد، هیچ ایرانی آریاپرستی متوجه تناقض بین آریاپرستی خود و آریاپرستی قاتل، نمی‌شود. [اشاره به قتل یک دانشجوی ایرانی بنام جمشید رنجبر در سوئد، توسط قاتلی موسوم به «مرد لیزری» از جریان «مقاومت آریایی سفید»].

در پایان این بخش از مقاله باید گفت که غوغای آریاپرستی در وجه نژادپرستانه‌اش از دو بخش ثابت و سیال تشکیل شده است:

بخش ثابت: ۱- بشریت به آریایی‌ها و غیر آریایی‌ها تقسیم می‌شود. ۲- آریایی‌ها شایسته‌تر از دیگران هستند. ۳- اروپایی‌ها همان آریایی‌ها هستند.

بخش متغیر: اینکه آریایی کیست و دیگران کدامند.

بعنوان مثال یک آلمانی نازی در اول قرن بیستم، یک ایتالیایی فاشیست در همان سالها، یک ایرانی آریاپرست در هر دوره از تاریخ ۸۰ سال اخیر، یک نئونازی در روسیه یا سوئد امروز، یا آریاپرست افغانی و... صرفنظر از موقعیت جغرافیایی و زمانی، اعتقاد ثابتی در بخش اول دارند. اما همینها در مورد بخش دوم مسئله می‌توانند کاملاً مخالف همدیگر باشند.

نژادپرستی خواه آریاپرستی و خواه انواع دیگر آن معتقد به ارزش برابر انسانها صرفنظر از رنگ پوست، مذهب، تاریخ، زبان و فرهنگ آنها نیست و یکی را غالب و دیگری را را محکوم می‌خواهد.

زبان و تبار

در بخش فوق دیدیم که چگونه ویلیام جونز سه خانواده بزرگ زبانی را شناسایی کرد و تلاش نمود تا هریک از آنها را با اعقاب سه فرزند نوح (طبق روایات کتاب مقدس) ربط دهد. اما روایت دیگری از کتاب مقدس یعنی جریان آفرینش بشر طبق همان منبع، این تلاش جونز و پیروانش را دچار یک تضاد می‌کرد. اگر همه نسل بشر والدین مشترکی بنام آدم و حوا دارند، چگونه است که فرزندان آنها داری سه خانواده متفاوت زبانی هستند.

زبان عبری از زمانهای قدیم از سوی کلیسا چون زبان آدم و حوا اعلام شده بود. تلاشهایی برای تغییر این زبان خدایی از عبری به زبان دیگری طی قرون وسطی صورت گرفته بود. اما تنها در پایان قرن هیجدهم درحالی که قدرت کلیسا بیش از هر وقت دیگری زیر سوال قرار داشت، امکان ارائه یک جانشین بجای زبان عبری فراهم شده بود. محفل سانسکریتیست‌های کلکته به رهبری ویلیام جونز با ترجمه متون دینی قدیمی از سانسکریت، راهگشای یافتن آلترنایتوی برای زبان عبری شدند. هیستری در پیرامون زبان سانسکریت حد و مرزی نداشت. ادعا شد که حتی خود شیطان هم سانسکریت می‌آموخته است! ترجمه آثار دینی از سانسکریت در وطن سانسکریتیست‌های کلکته با استقبال نویسندگان و شاعرانی شللی و لردبایرون مواجه شد. اما بیشترین استقبال محافل علمی و فلسفی از این جریان جدید فکری در دانشگاههای آلمانی زبان بعمل آمد. در آن سالها کشوری بنام آلمان وجود نداشت. مناطق آلمانی زبان دارای دولتهای متعدد کوچک بودند و طرفداران تشکیل آلمان بزرگ دشواری زیادی در برابر خود داشتند، بویژه که بخشی از آلمانها پیرو مذهب کاتولیک و بخشی دیگر پروتستان بودند. در این دور مکاتب فلسفی آلمانی زبان

اهمیت زبان را مورد توجه قرار داده و آنرا بلاواسطه‌ترین شارح «روح مردم» (Volksgeist) نامیدند. در این رابطه است که برادران شلگل بنامهای آگوست ویلهلم و فردریش وارد این جریان می‌شوند

August Wilhelm von Shlegel (1767-1845), Friedrich[.]

کتاب غوغایی فردریش شلگل در سال ۱۸۰۸ منتشر شد:

]ber die Sprache und Weisheit der Indier[

مهمترین تزه‌های وی عبارت بودند از:

۱- طرح نظریه اشتقاق تمامی زبانهای هند و اروپایی از سانسکریت،

۲- نظریه چند منشائی بودن زبانهای موجود بود.

۳- شناسایی دو خانواده بزرگ زبانها

از نظر شلگل جستجو برای یافتن زبان آدم و حوا بیهوده بود و لازم بود که مشابهت‌های دسته‌ای از زبانهای موجود ثابت شود تا بتوان آنها را از خانواده مستقلی معرفی کرد بدون اینکه اجباری برای یافتن مشابهت این خانواده‌ها و ردیابی آنها تا زبان واحد آدم و حوا باشد.

شلگل در اثر مورد اشاره در فوق در سال ۱۸۰۸، با عزیمت از ویژگی تغییر یا عدم تغییر ریشه کلمات در تولید کلمات جدید، دو خانواده مجزا از زبانهای موجود را شناسایی کرد:

- زبانهای التصاقی که ریشه آنها در پروسه کلمه‌سازی ثابت باقی می‌مانند و اشکال مختلف کلمات با افزودن پیشوندها و پسوندها تولید می‌شود. زبانهای ترکی، فنلاندی، مجاری، کره‌ای، ژاپنی و غیره از این قبیل‌اند.

- زبانهای اشتقاقی که ریشه آنها در پروسه کلمه‌سازی تغییر می‌کنند. بسیاری از زبانهای اروپایی، سانسکریت و فارسی از این جمله‌اند.

به عنوان مثال «دیدن» و «می‌بینم» در فارسی در مقایسه با نمونه ترکی آن: «گورمک» و «گورورم». در مثال دوم ریشه کلمه یعنی «گور» در اینجا و تمایز مشتقات فعلی، صفتی، فاعلی و غیره بدون تغییر باقی می‌ماند. شلگل در آن منبع به خانواده سومی که امروز بعنوان زبانهای قالبی می‌شناسیم و شامل زبان عبری و عربی است، اشاره نمی‌کند. البته شلگل به عنوان یک فرد «اروپا محور» نسبت به این دو گروه زبانها بی‌طرف نمی‌ماند و احتجاجات مفصلی در برتر شمردن زبانهای اشتقاقی می‌نماید.

فردریش ماکس موللر از دیگر «یغمبران» موج هند و اروپائستی بود. وی مهمترین چهره مبلغ هند و اروپائسیم در دهه ۱۸۷۰ در اروپا بود. وی حتی ادیان موجود را بر مبنای گروههای زبانی تقسیم کرد: ادیان هند و اروپایی، ادیان سامی، ادیان تورانی (!) تا آن زمان ادیان با عناوینی چون راستین، دروغین، طبیعی، شخصی، مردمی و امثالهم مشخص می‌شدند. موللر، چینی را هم جزو زبانهای تورانی طبقه‌بندی کرده بود.

اکتشافات موللر از نظر چیزی که امروز آنرا هند و اروپائسیم یا آریا پرستی می‌خوانیم، داری «ایرادی» بود: اروپائیهامسیحی بودند و دین آنها آشکارا جزو ادیان سامی بود. اما زبانهایشان در جزو زبانهای غیرسامی و مربوط به فرزندان هام (طبق اساطیر تورات) طبقه‌بندی می‌شد. برای رفع این تناقض، احتجاجات متعددی صورت گرفت.

ر است این بخش را با اشاره به یکی از نظرات پدر مکتب هند و اروپائستی یعنی ویلیام جونز به پایان ببریم. وی بارها «امپراطوری سازان هامیتستی» (?) دوران باستانی را ستوده بود. اشاره شد که طبق نظرات بریانت، جونز، شلگل و موللر، بریتانیایی‌ها نیز چون دیگر اروپائیان جزو فرزندان هام بن نوح (هامیتست) بودند و آنچه تحسین ویلیام جونز از «امپراطوری سازان هامیتستی» من درآوردی دوران باستانی را معنی‌دار می‌کند، تعلق وی به مرکز امپراطوری بزرگترین امپراطوری سازان قرن هیجده و

نوزده یعنی بریتانیاست. معنی دیگر ادعای جونز آن است که اشغال اراضی دیگران، برپایی امپراطوری و استعمار دیگر ملتها بنوعی مشیت الهی است که فرزندان هام بن نوح (انگلیسی‌ها و دیگر اروپائیان) «دچار» آن شده‌اند! این نکته به تنهایی شاهدی بر این مدعاست که مکتب هند و اروپائیسیم محض رضای خدا بنیاد نهاده نشده است.

زبان، نژاد، دین

ارائه یک تعریف نژادی از گروه‌های زبانی، گام بعدی بود. بسیاری از محققین چون ژوزف آرتور گوینو **Joseph Arthur de Gobinaeu**، فردریش ماکس موللر، کریستین لاسن **Christian Lassen**، آدولف پیکت **Adolphe Picet**، هانس اشتراوس چامبرلین **H. St. Chamberlain** و بسیاری دیگر تردیدی در معین کردن مشخصات ظاهری هند اروپایی‌ها نداشتند: موهای بور، چشمان آبی، چالاک، دماغ راست، جمجمه بلند و لاغر و... با این تعاریف دیگر هند و اروپایی‌ها مردمی از هر گونه با مشابهت‌های زبانی نبودند. این مسئله با تعاریف زبان‌شناسانه که از سوی جونز و پیروانش مطرح شده بودند، تضادی آشکار بوجود می‌آورد و هندی‌ها در نقطه تمرکز این تضاد بودند: هندیانی که به سانسکریت، هندوستانی، بنگالی و دیگر زبانهای هند و اروپایی صحبت میکردند، به هیچوجه دارای مشخصات ظاهری تعریف شده برای هند و اروپایی‌ها نبودند. در زمان سانسکریت‌های کلکته به رهبری ویلیام جونز هنوز تعریف نژادی از هند و اروپائیسیم مطرح نشده بود و «سیاهان»، «قهوه‌ای‌ها»، «زردها» و «سفیدها» همه می‌توانستند در میان فرزندان هام بن نوح (هند و اروپایی‌ها) قرار گیرند.

مسئله هندی‌ها با کشف زبانهایی در هندوستان که نسبتی با سانسکریت نداشتند (چون دراویدی و تامیلی)، بازهم پیچیده‌تر شد. بمرور تئوریهای برای توجیه این تضادها به میان آمدند. از جمله فردریش ماکس موللر دست به ابتکاری زد: وی مدعی شد که گویا در زمانهای دور یک ملت واحد «آریایی» وجود داشت. اما در حین

مهاجرت بخشی از آن راهی اروپا شد و بخش دیگر سر از هندوستان درآورد. در رابطه‌تلاشهای همه جانبه مولر برای به کرسی نشاندن این نظریه بود که لفظ «آریایی» مقبولیت بیشتری یافت. وی هندیان را «برادران آریایی» انگلیسی‌ها و اروپائیان نامید البته وی برای سرهم کردن جوابی که تفاوت‌های چشمگیر موجود در ظاهر هندیان با اروپائیان را توضیح دهد، وجود دو نوع اروپایی و جنوبی آریایی‌ها را مدعی می‌شود. مولر می‌گوید که «قبایل جنوبی» خانواده آریایی از اطراف کوههایی که شمال‌هند را در بر گرفته است سردرآوردند و... (ص ۶۱)

این تلاشها چندان مؤثر نبودند و بالاخره در پایان قرن نوزدهم هندیان همچون آفریقائیان «زنگی» بودند و حتی سانسکریت هم که قبلاً بعنوان مادر تمامی زبانها اروپایی مطرح شده بود به مقام خواهر «عجیب و غریب» زبانهای اروپایی تنزیل مرتبه داده شد. این روند البته ریشه در واقعات سیاسی آن سالها داشت، درنیمه قرن نوزدهم در حالی سربازان بریتانیا سرگرم اشغال‌نهایی هندوستان بودند، موعظه در باره یکسان‌بودن خون هندیان و انگلیسی‌ها، نمی‌توانست خریدار زیادی پیدا کند. (ص. ۶۲)

مولر هرچند در تلاش برای قبولاندن تئوری وحدت نژادی هندیان و اروپائیان ناموفق بود، اما جا افتادن و مقبولیت طولانی (در برخی محافل تا به امروز) اصطلاح «نژاد آریا» (the Aryan race) نتیجه تلاشهای اوست. منتقدین امروزی معتقدند وی بیش از آنکه در پی کنار گذاشتن بخشی از بشریت (غیر «آریایی») از خانواده بشری باشد، قصد داشت نزدیکیهای ملل مختلف («آریایی») را مورد تأکید قرار دهد.

در میان اولین تئوریهای نژادپرستانه نظرات ژوزف آرتور گوینو صراحت چشمگیری دارد. وی معتقد بود که نژاد سفید، تنها نژاد متمدن است. اما علیرغم این برتری، محکوم به زوال است، برای اینکه این نژاد طی فعالیت‌هایی که برای گسترش فرهنگ در میان زردها سیاهان دارد، خواه‌ناخواه «خون نژادی» خود را با خون دو دیگر نژاد غیر متمدن می‌آمیزد و این جز نابودی محتوم چیزی بدنبال نمی‌آورد.

جون استونسون John Stevens از مهمترین کسانی بود که عناصر تصور قرن نوزدهمی در مورد نژاد آریا را رواج داد:

از شمال می آیند
رنگ پوست و موی سرشان روشن است،
با نیروی سلاح سرزمینهای دیگران را اشغال می کنند،
کسانی که از سوی این آریایی ها سرکوب و سرزمین شان تصرف شده است، دارای
خصوصیات متضاد زیر بودند:

رنگشان تیره بوده،
آداب و رسوم، دین و زبانهایی کاملاً متفاوت با آریاییها داشته اند.
«آثاری از بقایای عقده ها، زبان، آداب و رسوم و دین مردمان بومی [غیر آریایی]
سرکوب شده [می توانستند در فرهنگهای تاریخی هند و اروپایی باقی مانده باشند.
محققان با کمک این تزاها بادستکاری نسبتاً ساده و بر مبنای تفکر و سلیقه شخصی
فرهنگهای اروپایی را خرد و ریز کنند: هر آنچه زشت است، بقایای یک نژاد پست
اولیه هست و آنچه اصیل است ریشه هند و اروپایی دارد.» (ص. ۶۲، ۶۳)

سادگی و انعطاف پذیری نظرای استیونسون، میدان عمل بیشتری برای تقسیم نژادی
به دست صاحبان قدرت در اروپا داد.

در میان تئوریهای ابداعی دیدن تلاشهایی که توجیه گر تجارت برده و استعمار بودند،
دشوار نبود. در بسیاری از این تئوریها اشغالگرانی در هزاره های باستانی خلق می شدند
که اتفاقاً بعلت بالا بودن «درجه تمدن» شان (!؟)، در کشتار و نابودی مردمان بومی،
برحق بودند. این درست همان کاری بود که همزمان با ابداع این تئوریها در مراکز
علمی و فلسفی اروپا؛ در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین از سوی بریتانیا و
دیگر قدرتهای استعماری در شرف انجام بود یا به تازگی انجام گرفته بود. تراوتمن
معتقد است که تلاشهایی که سعی در ایجاد یک نمونه باستانی از استعمار در

هندوستان شده است به دلیل ناهمزمانی تاریخی مردوداست و این تلاشها باید چون تلاشی بری توجیه سیستم استعماری بریتانیا در آنزمان دیده شود:

«در این دورنگری باورنکردنی، جنوب آمریکا و سیستم حاکم بر آفریقای جنوبی در تاریخ باستانی هندوستان، رابطه میان اشغالگریهای جدید بریتانیا از اروپا و ملت هند، با نمونه‌ای از تاریخ باستانی هند با هزاران سال قبل نمونه‌سازی می‌شود! of] Trautmann, Thomas R. 1997 – *Aryans and British India*, California, Press.Berkley. P.211[University

البته نیات پشت پرده مکاتب هند و اروپایی در جاهای متعددی خود را نشان می‌دادند. مثلاً مردم‌شناس معروفی بنام روبرت لاتام [Robert G. Latham] در طی حمله به ملت هند اشغالگر بودن آنها را دلیل پست بودن نژاد آنها می‌شمارد:

«پذیرفتنی نیست که خلقی چون خلق هند را که هیچ جایی را اشغال نکرده است، با اروپائینی که اربابان دنیا هستند، برابر شمرد» (ص ۶۰)

چنانچه آشکار است در اینجا شاهد یک سیستم ارزشی (استعماری) هستیم که اشغالگری را فضیلت و برتری می‌شمارد.

وی معتقد بود که هندیها و اروپائیهامتعلق به دو «نژاد» متفاوت هستند: «اروپائیهامتعلق به نژاد یافتی هستند در حالی که هندیان جزو نژاد مغولی می‌باشند.» (ص ۶۰)

مولر در ادامهٔ ارائه نظریه‌های آریاشناسانهٔ خود، تمدان یونان را هم از وامداری تمدن مصر باستان آزاد کرد. برای مولر و همفکران اروپایی وی، قبول اینکه یونان و غرب، زمانی چیزی از مشرق زمین اخذ کرده‌باشند، غیر عقلانی بود.

شیوه‌های جدید، خاستگاه جدید

معرفی هندوستان بعنوان سرزمین اصلی هند و اروپایی‌ها طی قرن نوزدهم طرفداران کمتر و کمتری یافت. پسرعموهای «آریایی» هندیها یعنی فارسها نظر بسیاری از هندو اروپائیهست‌ها را جلب کرد. آنکوئتیل دوپرون Anquetil-Dupperon، ویلیام جونز و هررد Herder هرکدام جداگانه فارس را بعنوان موطن هند و اروپایی‌ها پیشنهاد کردند. بعضی‌ها ادعا میکردند که زبان اوستایی قدمتی حداقل معادل سانسکریت دارد.

بعد از ایران نوبت پامیز بود و کلاً در فاصله ۱۸۲۰ الی ۱۸۸۰ ایران و آسیای مرکزی بعنوان خاستگاه اصلی هند و اروپایی‌ها معرفی می‌شدند. بالاخره نوبت قفقاز رسید. طبق روایات انجیل کشتی نوح در کوه «آارات» پهلو گرفته بود و این «آارت» همچون کوهی در قفقاز شناسایی شد. قفقاز امتیاز انکارناپذیری نسبت به هند، یونان، ایران، پامیر و آسیای مرکزی داشت: مردم قفقاز رنگی روشن داشتند و قیافه‌شان شبیه اروپایی‌ها بود. یوهان فریدریش بلومباخ Juhan Friedrich Blumbach منشأ نژاد سفید را به این دلیل به قفقاز برد که «گرچی‌ها زیباترین و سفیدترین مردم روی زمین بودند» (ص ۶۶، یادداشت ۱۱۰ از فصل ۲)

بازار کشف و معرفی کرامات آریایی‌های بدوی گرم بود و از هر سو متدهایی نوینی برای اینکار ابداع می‌شد. از جمله آدولف پیکت سوئیسی (Adolphe Pictet 1799-1875) از طریق متدی که آنرا «فسیل‌شناسی زبان‌شناسانه» نامید، به این موج هیستریک پیوست. وی از این طریق به کشفیات عجیبی در احوال آریایی‌های بدوی نائل شد. منظور وی از صفت «بدوی»، «اولیه» و «گمراه نشده» بود:

«بعنوان مثال پیکت می‌داند که چگونه این آریایی‌ها لباس می‌پوشیدند، می‌داند که آنها از قاشق و چنگال استفاده می‌کردند و مردمی خوش قیافه و شایسته سروری بودند که در پامیر زندگی می‌کردند و در آستانه تبدیل شدن به مردمی با فرهنگ عالی بودند. متد او همچنین عیان کرد که آریایی‌های بدوی دامداران اسکان یافته بودند اما در آغاز توسعه یک کشاورزی معین و مالکیت شخصی بودند. بعلاوه بنظر پیکت، آریایی‌ها

کشش زیادی برای آزادی داشتند که قرار بود بنیان تکامل هنری، جسارت علمی و لیبرالسیم سیاسی را تشکیل دهد» (صص ۶۷، ۶۸)

فردریش مولر قبل از همه «تورانیان» را دشمنان هند و اروپایی‌ها اعلام کرد. مبنای این نظر وی افسانه‌های شاهنامه و معنی عجیب و غریب وی برای کلمه توران بود. وی این کلمه را «چابکی اسب» معنی کرد و از اینجا نتیجه گرفت که دشمنان مردمان قدیم «کوچ نشینان اسب سوار» بوده‌اند. وی از اینجا هم نتیجه گرفت که زبان آنها «زبان کوچ نشینان یا تورانی» بوده است. در طی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اینگونه تلقی‌ها در اروپا رواج داشت اما چنانکه بعداً خواهیم دید، طی نیمه دوم قرن بیستم، یک چرخش ۱۸۰ درجه در این مسئله صورت گرفت.

در اینگونه تبلیغات نژادپرستانه در طی قرن نوزدهم و بیستم، دهقانانی که بر روی زمین کشت می‌کردند، ایده‌آلیزه می‌شدند. مارک زولیبیل Marek Zvelebil در مورد ایده‌آلیزه شدن دهقانان آزاد در دوره مزبور به چند علت مهم، از جمله جنبه عکس‌العمل بودن آن در برابر گسترش صنعت و شهرنشینی، اشاره می‌کند. (ص ۷۰) وی مهمترین دلیل این مسئله را در عملکرد توجیهی آن نسبت به سیستم استعماری می‌داند:

«...ایده‌آلیزه کردن طبقه دهقان، به استعماری که طی آن دهقانان اروپایی «مردمان بی‌تمدن» کشورهای استعمارزده را از سرزمینهایشان می‌رانند، آنها را «تمدن می‌کردند» و یا معدوم می‌کردند، مشروعیت می‌بخشید.» (ص ۷۰)

بیشک کمتر ایده‌ای به اندازه تصور جغرافیای فرهنگی که بر اساس آن مرکز یعنی دهقانان «تمدن» و پاکدامن علیه طبیعت (خارجی و داخلی) مبارزه می‌کنند، بر تفکر مدرن اروپایی تأثیر گذاشته است. طبق این تصور طبیعت مزبور در محاصره «مردمان بی‌تمدن» قرار دارد. این «مردمان بی‌تمدن» اگر همزمان بودند «وحشی» و اگر متعلق به زمانهای سپری شده بودند، «بربر» نامیده می‌شدند. مردمان کوچ‌رو که که مجبور می‌شدند برای یافتن شکار و نباتات در جستجو باشند، حقیر شمرده می‌شدند اما

اسکان یافته‌ها که بر حیوانات و رشد نباتات مسلط بودند، برتر بحساب می‌آمدند. تفکر اروپایی در قرون شکوفایی استعمار معتقد بود که هر تمدنی موجودیت خود را مدیون یک مردم فرهنگساز است. طبق این تصورات بعضی از ملتها استاد تمدن و فرهنگ بودند و دیگران ناتوان از پیشبرد هرگونه خلاقیت هدفمند و چه کسی می‌توانست تردید کند که استادان واقعی تمدن، همانا هند و اروپایی‌ها بودند! این کدام مردمان بودند که آمریکا را استعمار کرده بود و در حال به استعمار در آوردن آفریقا، آسیا و اقیانوسیه بودند؟ پرتغالی، اسپانیولی، فرانسه، ایتالیایی، انگلیسی، آلمانی و روسی، زبانهایی بودند که از قرن ۱۵ باینسو در سرتاسر جهان گسترش می‌یافتند. در نتیجه هند و اروپایی‌ها بعنوان اشغالگران دنیا و محافظان تمدن به یک کلیشه تبدیل شدند.

موج نژادشناسی، نژادسازی و نژادپرستی اروپا را فراگرفته بود. آنچه زمانی بعنوان تلاشهای زبان‌شناسانه، مشابهتهای زبانی موجود در میان تعدادی زبانهای اروپایی و برخی زبانهای آسیایی را در مرکز دقت قرار داده بود، بمیان آمدن طیفی از «رشته‌های علمی» را موجب شده بود. افسانه‌های کتاب مقدس، مشخصات زبانی، قیافه ظاهری، نوع خون، قابلیت تمدن‌سازی و تمدن‌پذیری، توانایی پرداختن به هرگونه فعالیت‌خلاقه، اشغال کردن اراضی دیگران و مورد اشغال و استعمار واقع شدن و مسائل باربیط و بیربیط بسیاری از این قبیل، عناصر یک مکتب (یا سلسله مکاتب) اروپایی بودند که طی احتجاجاتی غیرعلمی و حتی ضدعلمی در فضای هیستریک آنزمانی اروپا مقبول واقع می‌شدند. این روند تا اوج خود که قدرت‌گری نازی‌ها در اروپا بود ادامه یافت اما ۶ دهه قبل از گسترش نازیسم، تردیدهایی در میان پیغمبران هند و اروپائیسیت، بوجود آمده بود. بعنوان مثال فردریش موللر نسبت به وجود ارتباط بین زبان و خون اظهار تردید کرد. وی در یک سخنرانی در استراسبورگ در سال ۱۸۷۲ گفت:

«این دو رشته از علوم یعنی علوم زبان‌شناسی و علوم بشری حداقل فعلاً باید باید کاملاً از هم مجزا نگه‌داشته شوند و اگر محققان از زبان به خون و از خون به زبان استنباط نمی‌کردند، از بروز سوء تفاهات و مجادلات بسیاری جلوگیری می‌شد. تنها و

تنها وقتی که این دورشته از علوم مستقل از همدیگر، طبقه‌بندی انسانها و زبانها را به پایان بردند، می‌توان به مقایسه نتایج آنها پرداخت.» (ص ۷۳) [M]er [1867/75] IV:223

با وجود اینگونه هشدارها، گذار از تعریف زبان‌شناسانه و فیلولوژیستی به تعریفی نژادشناسانه از مفهوم «آریایی» و «هند و اروپایی» یک واقعیت تاریخی به حساب می‌آید. قبل از این گذار، یک سیاه پوست انگلیسی‌زبان «آریایی» بود و بعد از آن دیگر تعریف جدید شامل وی نمی‌شد. سخن معنی‌دار تراوتمن مبنی بر اینکه «فیلولوژی برای بهداشت نژادی مضر است» بیان مؤجز این تفاوت در دو تعریف از یک مفهوم است. تغییر در تعریف «آریایی» از نیمه قرن نوزدهم در بستر تغییرات اساسی در تعریف «نژاد» و گسترش «علم» مردم‌شناسی نژادی صورت می‌گرفت. در همین دوره بود که در علوم اجتماعی گذاری مشابه از اومانسیم، ایده‌آلیسم و مسیحیت به «روشنگری نوین»، پوزیتویسم و ماتریالیسم صورت گرفت.

فصل دوم

فرديش ماكس موللر

نام فردیش ماکس موللر 1823-1900 فیلولوگ آلمانی‌انگلیسی‌بیش از هر کس دیگری با تحقیقات قرن نوزدهم پیرامون دین هند و اروپایی گره خورده است. وی تلاش می‌کرد به جامعه انگلستان که هندوستان را در استعمار خود داشت، بقبولاند که هندی‌ها بعنوان «برادران آریایی» خود پذیرند. البته با توجه به نقل قول مهمی که در سطور پایتتر از او نقل می‌شود، باید روی دیگر این گفته وی را هم در نظر داشت که گویی خطاب به ملت هند می‌گفت:

شما ای ملت هند، بریتانیایی‌ها را بعنوان برادران آریایی‌تان پذیرند و «تحفه» ناقابل اما برادرانه ارتش انگلیس یعنی استعمار را به دل نگیرید.

تسلیم به استعمار را بعنوان بهای وحدت با برادران گمشده‌تان با گشاده رویی نثار پای سربازان و مأموران انگلیس بکنید!

مولر در سال ۱۸۴۵ سفری به پاریس کرد و به تعمیق اطلاعات خود در «علم» طبقه‌بندی انسان پرداخت. این شهر در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم به مکّه شرق‌شناسان تبدیل شده بود. وی در ۲۵ سالگی به آکسفورد مهاجرت کرد و تا آخر عمر در آنجا مشغول فعالیت بود. وی از تعصب مذهبی بر علیه ادیان غیر مسیحی بدور بود و نظرات سازشکارانه وی در مورد برتری و حقانیت انحصاری مسیحیت، مخالفت کلیسای کاتولیک علیه او را سبب شده بود. وی از جوانی تحت تأثیر فلسفه هگلی قرار گرفت و ریشه‌واحدی برای سنتهای سامی و آریایی قائل بود.

فردریش ماکس مولر از مهمترین پیغمبران مکتب هند و اروپائیسیم بود. شرح افکار او در این زمینه صفحات ۸۰ الی ۹۸ کتاب استفان آرویدسون را بخود اختصاص داده و در بقیه کتاب نیز افکار وی همه‌جا مورد اشاره است. با توجه به موقعیت مهم وی در بین تئوری پردازان آئین هند و اروپائیسیتی، باید صراحت وی در ارزیابی اش از استعمار بریتانیا را بسیار با اهمیت تلقی کرد. آرویدسون نظرات وی در مورد امپریالیسم بریتانیا را اینطور خلاصه می‌کند:

«از اینرو اتحاد دوباره دو پاره آریایی [هندوستان و بریتانیا] که از قبل امپریالیسم [بریتانیا] ممکن شده بود، در نظر مولر، نشانی از مرحمت الهی بود: در طی استعمار بریتانیا و بواسطه [آن] موج دوم امدادگران آریایی به هندوستان دست یافتند. یک نهضت اصلاحگر پان آریایی که قرار بود هندیها را به دوران پیش تورانی و ماقبل اساطیری دین کهن وداها رهنمون شود، در آستانه در بود.» (ص ۹۶، ۹۷)

تفضیلات بیشتر مربوط به سطور فوق عبارت از این است که در مکتب مولر و بسیاری دیگر از نظریه‌سازان هندو اروپائیسیتی، هندوستان در زمانی کهن نیز از سوی

یک موج از ناجیان آریایی اشغال شده بود. موللر و دیگر تئوری سازان هندو اروپائیت آن عصر خبر می‌دادند که گویا در آن زمان کهن مصلحت‌اهالی بومی گرفتار آمده به «مرحمت» الهی و آریایی همانا گردن نهادن به مشیت محتوم و باصرفه اشغال از سوی ناجیان آریایی بوده است. آنان در صورتی می‌توانستند از مزایایی اشغال از سوی نیروی اشغالگر که همانا هدایت شدن به سوی تمدن بود، برخوردار شوند که خاضعانه بوسه بر تیغه شمشیر نیروی مهاجم آریایی بزنند و... چنین افسانه‌بافی‌هایی که بعداً به ایران منتقل شد، آشکارا ساختن یک تاریخ باستانی جعلی برای توجیه سیاست آنروزی استعمارگران بود.

استفان آرویدسون صفحاتی را که به شرح زندگی و افکار فردریش ماکس موللر اختصاص داده است باجمله زیر به پایان می‌برد:

«تاریخننگاری موللر می‌توانست برای مشروعیت دادن به سلطه امپراطوری بریتانیا بر هندوستان مورد استفاده قرار گیرد، امپراطوری‌ای که آفتاب در سرحدات آن هرگز غروب نمی‌کرد.» (ص ۱۰۱)

آرویدسون کمی بعدتر، تصور موللر و همگنانش در باره خودشان را چنین بیان می‌کند: «آنان بخاطر اینکه دانش آموخته‌ترین و فرهیخته‌ترین نسل تاریخ بودند، بخود مباحث می‌کردند» (ص ص ۱۰۲، ۱۰۳)

بدیهی است که تولید و عرضه پایه‌های نظری سیستم توجیه استعمار اروپایی از سوی موللر، دقت و استقبال سیاستمداران و رهبران اروپایی را بدنبال داشت. موللر هر چند دعوت‌های مکرر سیاستمداران آلمانی برای بازگشت به موطن خودش (آلمان) را نپذیرفت، اما موجبی هم برای رنجاندن آلمانی‌ها از خود، فراهم نیاورد. موللر در سال ۱۹۰۰ درگذشت. در این رابطه پیامهای تسلیت علاوه بر مجامع علمی و رهبران طرفدار اصلاحات دینی از سوی رهبران سیاسی نیز سرازیر شد. ویلهلم دوم رهبر آلمان، اسکار دوم پادشاه سوئد و «چولانگکورن» پادشاه صیام در بین ارسال کنندگان

پیامهای تسلیت بودند. این پیامها حاکی از این است که اهمیت سیاسی کارهای موللر در همان زمان شناخته شده بود.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**